

نشریه دانشجویی بیان

صاحب امتیاز: معاونت فرهنگی - اجتماعی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

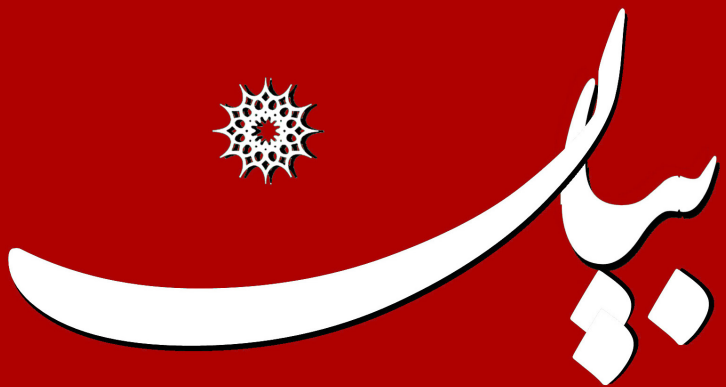
مدیر مسئول: بشیر معتمدی

مدیر اجرایی: منوچهر صابر

سر دبیر: فرزانه فولادبند

مدیر هنری: محمدرضا میرغلامی

همکاران این شماره: سعید مزروعیان، فاطمه دقیقی‌ماسوله، فرشته کریمیان، محمدرضا محمدی، عباس لطفی، الهه صابر، علی کاشی

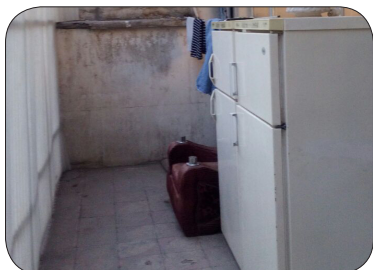
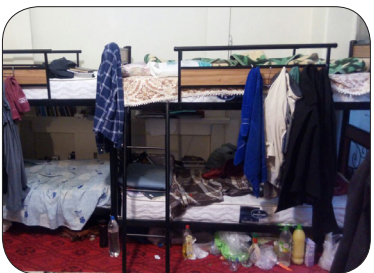


نشریه دانشجویی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال سوم، شماره بیست و سوم، آبان ۱۳۹۷

هیأت رئیسه پژوهشگاه از خوابگاه پسران بازدید کرد



هیأت رئیسه پس از شنیدن نظرات دانشجویان و اطلاع از کمبودهایی که با آن مواجه‌اند، موارد مطرحه را یادداشت کردند و ریاست پژوهشگاه برای رفع مشکلات و کمبودها قول مساعد دادند و ابراز امیدواری کردند که تمامی مشکلات از طرف مسئولان پیگیری و حل شود.

ایشان در پایان برای دانشجویان ساکن خوابگاه آرزوی موفقیت و پس از صحبت با مسئولان، خوابگاه را ترک کردند. این اقدام باعث دلگرمی و امیدواری دانشجویان شد. گرچه تا کنون خبری از به اجرا درآمدن این قول‌ها نشده است اما امیدواریم وعده‌ها پیش از رسیدن بهار محقق شوند و این بازدید نتیجه مطلوبی در پی داشته باشد.

تهیه و تنظیم: سعید مزروعیان

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

ماه گذشته دکتر حسینعلی قبادی، ریاست محترم پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی به همراه اعضای هیأت رئیسه از خوابگاه پسران واقع در خیابان زرتشت غربی، کوچه موسوی بازدید کردند.

در این بازدید که به منظور بررسی وضعیت اسکان دانشجویان صورت گرفته بود مسئولان امکانات خوابگاه اعم از سرویس بهداشتی، آشپزخانه، فضای آزاد و راهروها و سالن مطالعه را از نزدیک مشاهده کردند، سپس در اتاق‌های دانشجویان حاضر شدند و پای صحبت آنها نشستند و به دغدغه‌ها و درد دل‌هایشان گوش فرا دادند.

فضای کم اتاق‌ها، کندی اینترنت و همچنین مشکلات احتمالی که با نزدیک شدن به فصل سرما گریبانگیر دانشجویان خواهد شد از جمله مواردی بود که در این گفت‌وگو مطرح شد.

صدای دانشجو

■ مدیریت و کارکنان کتابخانه پژوهشگاه با دانشجویان رفتار بسیار خوبی دارند و همیشه با حوصله و خوش خلقی دانشجویان را راهنمایی می‌کنند. می‌خواستم از این طریق از آنها تشکر و قدردانی کنم.

■ متأسفانه کمبود فضای دانشجویی در ساختمان مرکزی محسوس است. دانشجو احساس می‌کند چند نفر در حال بیرون کردن او هستند. نه جایی برای نشستن هست و نه جایی برای استراحت. برای حل این مشکل پیشنهاد می‌شود درب سلف در سایر ساعات باز و امکان صرف چای هم وجود داشته باشد؛ همچنین همکف ساختمان خلوت، کمدها به حیات خلوت پشت کتابخانه و حراست به قسمت کمدها منتقل، میز و صندلی‌های بیشتری گذاشته، و یک لابی دانشجویی درست شود.

■ ساختمان مرکزی برای پژوهش جای مناسبی نیست. ورود وسایل به کتابخانه ممنوع است از طرفی جایی مناسبی برای گذاشتن وسایل نیست اگر هم باشد کمدها قفل و بستی ندارند. پیشنهاد می‌شود کمدها بیشتر و قفل‌دار شوند. داخل کتابخانه هم جای مطالعه اندک است و لازم است میزهای مطالعه بیشتر شوند.

■ چند بار به فروشگاه کتاب پژوهشگاه جنب ساختمان تحصیلات تکمیلی زیر پل کریمخان مراجعه کرده‌ام اما در پیدا کردن کتاب مورد نظر با مشکل مواجه شدم. به نظر می‌آید فروشندگان کتاب فروشی از کارکنان خدماتی هستند و اطلاعات و علاقه چندانی به کتاب ندارند. بهتر است افراد مطلع و علاقه‌مند به کتاب برای این شغل انتخاب شوند.

■ در سایت معاونت فرهنگی دیدیم که پژوهشگاه برنامه بازدید از موزه داشته است اما فقط کارمندان و تعداد اندکی از دانشجویها در این برنامه شرکت داشته‌اند. ای کاش قبل از برگزاری اردوها و بازدیدها اطلاع‌رسانی مناسب صورت بگیرد و دانشجویان هم در جریان قرار بگیرند تا بتوانند از این برنامه استفاده کنند.

■ در ساختمان تحصیلات تکمیلی اگر یک روز غذا رزرو نکرده باشیم باید گرسنه بمانیم. خیلی خوب بود اگر در این ساختمان هم مانند ساختمان مرکزی امکان تهیه غذا با هزینه آزاد وجود داشت.

■ لطفاً برای دانشجویان دختر هم اردوی زیارتی مشهد مقدس بگذارید.

همکاری با تحریریه نشریه دانشجویی

از دانشجویان دعوت می‌شود ایده‌های جدید، پیشنهادها، انتقادات و همچنین آثار مکتوب، یادداشت‌ها، اشعار و دل‌نوشته‌هایشان را از طریق مراجعه حضوری به معاونت فرهنگی در طبقه اول ساختمان پژوهشگاه به مدیر مسئول تحویل دهند و یا از طریق ایمیل برای سردبیر ارسال کنند و برای ارتباط بهتر و بیشتر در جلسات ماهانه تحریریه نشریه شرکت کنند.

خدمات مشاوره

سرکار خانم فرشته میرخشتی، مشاور خانواده روزهای یکشنبه و سه‌شنبه در طبقه هفتم ساختمان تحصیلات تکمیلی حضور دارند و آماده ارائه خدمات مشاوره‌ای هستند. دانشجویان می‌توانند در زمینه ارتقای مهارت‌های ارتباطی، مشاوره پیش از ازدواج، مشاوره زوجین و خانواده از ایشان کمک و راهنمایی بگیرند. برای هماهنگی و تعیین وقت با شماره ۰۴۶۹۹۳۸۸۰ داخلی ۱۴۸ تماس بگیرید.



دکتر محمدرضا وفا

متخصص تغذیه

عضو هیأت علمی دانشگاه علوم پزشکی ایران
rezavafa@yahoo.com

توصیه‌های تغذیه‌ای به دانشجویان

طبق آموزش‌ها و توصیه‌های بالینی جدید درباره تغذیه سالم و دریافت خوراک تاکید می‌شود افراد روزانه ۳ وعده غذای اصلی و ۳ میان وعده داشته باشند. صبحانه مهم‌ترین وعده غذایی است. برای خوردن صبحانه باید برنامه‌ریزی منظم داشت. افرادی که شب دیر می‌خوابند و صبح دیر بیدار می‌شوند و فرصت لازم برای خوردن صبحانه ندارند در طولانی مدت به تدریج دچار مشکلات جسمی می‌شوند. صبحانه اشتها را در طول روز تنظیم می‌کند. مطالعات نشان داده است مکانیسم کنترل اشتها و بازدهی انرژی در افرادی که صبحانه نمی‌خورند مختل می‌شود و نمی‌توانند غذا خوردن‌شان را کنترل کنند. احتمال چاقی و اضافه وزن هم در این افراد بیشتر است.

افراد باید طی روز در غذا خوردن نظم داشته باشند، در هر وعده از همه گروه‌های غذایی استفاده کنند، میان وعده بخورند، میوه و سبزی تازه به اندازه کافی مصرف کنند و از مصرف قند، شکر، نمک، غذاهای چرب و پرآب و نوشیدنی‌های گازدار پرهیز کنند و به مقدار کافی آب بنوشند. در کنار همه اینها ورزش و فعالیت فیزیکی داشته باشند.

این توصیه‌های ساده برای همه افراد و به ویژه دانشجویان که بار تحصیلی بیشتری دارند و می‌خواهند از پتانسیل جسمی و ذهنی‌شان بیشتر استفاده کنند مفید است و به بهبود وضعیت سلامت کمک می‌کند.



فرزانه فولادبند، سردبیر

دانشجوی کارشناسی ارشد دین و رسانه
f.fouladband@gmail.com

هَلْ تَكُنْ بِهَذَا عَلِيٍّ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ عَلِيٌّ بَنَ مُحَمَّدٍ
عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ عَلِيٌّ بَنَ عَلِيٍّ بَنَ عَلِيٍّ بَنَ عَلِيٍّ

۱. ابتدا اربعین حسینی، رحلت رسول اکرم (صلوات الله علیه)، شهادت امام حسن مجتبی و امام رضا (علیهما السلام) را تسلیت می‌گوییم. گرچه سنت پیاده‌روی اربعین سابقه تاریخی دارد و از دیرباز توسط شیعیان انجام می‌شده است اما چند سالی است که به حرکت جمعی و نماد هویت شیعیان بدل شده است. به همین خاطر «بیان» این شماره نیز به واسطه مطالب ارسالی دانشجویان علاقه‌مند شور و حال حسینی دارد.

۲. خوشبختانه همکاری دانشجویان در تهیه مطالب و عکس‌های این شماره بسیار خوب بود. از همه عزیزان سپاسگزاریم و امیدواریم این همکاری ادامه داشته باشد و روز به روز بیشتر شود تا نشریه «بیان» بتواند مشکلات و دغدغه‌های دانشجویان را بهتر بیان کند.

۳. در صفحه ۳ شماره ۲۱ مطلبی با عنوان «نقش انقلاب ۵۷ در گرایش مردم به دین» به چاپ رسیده بود؛ در شماره ۲۲ جناب حجت‌الاسلام دکتر داود مهدوی‌زادگان، از اعضای هیئت علمی پژوهشگاه، در یادداشتی با عنوان «انقلاب اسلامی و محک دینداری» نقدی بر این مطلب نوشتند. این یادداشت مورد استقبال نگارنده قرار گرفت و این بار مطلبی در نقد این نقد نوشته‌اند. خوشحالیم که نشریه «بیان» توانسته فضای مناسبی برای گفت‌وگوی دانشجویان با اساتید محترم فراهم کند و دانشجویان می‌توانند مطالبی را که دغدغه ذهنی‌شان است اما فرصت و گاهی جرأت بیانشان را نداشته‌اند در نشریه دانشجویی به راحتی بیان کنند. امیدواریم این فضا با همکاری، توجه و صبر و حوصله اساتید بزرگوار ادامه پیدا کند و نتایج مثبتی در پی داشته باشد.



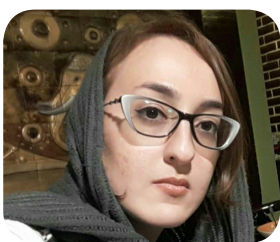
فرشته کریمیان

دانشجوی کارشناسی ارشد دین و رسانه
mehraz92fk@gmail.com

امسال هم مثل هر سال کفش‌های پیاده‌روی ام را شستم، بندهایش را با دقت بستم، گردوها را شکستم و با کشمش‌ها مخلوط کردم. مثل هر سال کیف کمری را برداشتم و دستمال مرطوب و مهر و لیوان کوچکم را در آن چیدم. سربند یا زینت و پیکسل‌های حرم امام رضا (ع) را هم آماده کردم، درست مثل هر سال همین موقع!

اما امسال دیگر خبری از پاسپورت و ویزا نیست. دنبال دینار و لباس مناسب هم نمی‌روم. امسال عجیب از کاروان خدا، از کشتی نجات «جامانده‌ام!» و این برای من غم‌انگیزترین فعل دنیاست.

مرا تقدیر مانع شد تا حضور یابم و سرباز باشم اما لوازمی که هر سال مرا در مسیر همراهی می‌کردند، هر یک را با رفیقی و آشنایی فرستادم. با این امید که شاید به کار آیند، شاید کفش‌هایم پای زایری را التیام بخشد، تسبیحم باب ذکری را بر لبان زایری باز کند و دستمالم عرقی از پیشانی یک زایر بزاید و برای یک جامانده همین کافی است.



فاطمه دقیقی ماسوله

دانشجوی کارشناسی ارشد علوم اقتصادی
fatemeh.daghghi.91@gmail.com

بیاد که دخترمو نشناسم و نرگسمو یادم نیاد اصلاً نمی‌خوام زنده باشم.»
به صورت پدرم خیره نگاه می‌کردم، تو این چندوقت چقدر شکسته شده بود، چقدر پیر شده بود، انگار خیلی وقت بود که ندیده بودمش.

حال پدر روز به روز بدتر می‌شد، سوال‌های تکراری می‌پرسید، مدام وسایلش را گم می‌کرد، موقع حرف زدن کلمات را فراموش می‌کرد و در بعضی مواقع حتی نمی‌توانست منظورش را به درستی منتقل کند. آشفته بود و وسواس شدیدی پیدا کرده بود، مدام جای وسایل را تغییر می‌داد و برای گذاشتن وسیله‌ها جاهای عجیب و غریبی را انتخاب می‌کرد. دردناک‌تر از همه این بود که کم‌کم داشت آدم‌ها را فراموش می‌کرد. در خیابان اکثر کسانی را که به او سلام می‌کردند نمی‌شناخت و این موضوع چقدر اذیتش می‌کرد. حتی گاهی اسم من را فراموش می‌کرد یا نرگس صدا می‌کرد. دیگر نمی‌توانست تنها بیرون برود، آخرین بار که تنها بیرون رفت خیلی دیر کرد، داشتم از نگرانی دیوانه می‌شدم، به دنبالش رفتم، روی یکی از نیمکت‌های پارک نزدیک خانه نشسته بود و در جواب سوال من، که پرسیدم: «چرا برنگشتی خونه؟» گفت: «ببخشید دخترم، ولی هرچقدر فکر کردم یادم نیومد که کجا باید برم؟»

پدر ده سال با آلزایمر زندگی کرد و من در این ده سال شاهد بودم که چه‌طور مغز پدرم سال به سال تحلیل می‌رفت و به دوران نوجوانی و کودکی و حتی نوزادی برمی‌گشت و مثل یک بچه به مراقبت و محبت و توجه نیاز داشت و سرآخر هم گویی درست برعکس نوزادی که شش‌هایش کامل شده و دیگر می‌تواند در دنیای ما نفس بکشد، دیگر شش‌های پدر توان نفس کشیدن در این هوا را نداشت و برای رفتن از این دنیا آماده بود.

روزهای آخری که در کنارم بود، من برایش نرگس بودم و خیلی زمان‌ها نگران تنها دخترش بودم که تنها باید از مدرسه به خانه برگردد و مبادا گم شود و وقتی در نقش مادر خبر رسیدن دخترش به خانه را به او می‌دادم لبخندی می‌زد و می‌گفت: «دخترم خانمی شده، نرگس! چقدر خوب دخترمون رو تربیت کردی، دیگه خیالم از بابتش راحت.»

حتی اسمم را هم فراموش کرده بود

بالاخره خودم پرسیدم: «برای فردا برنامه‌تون چیه؟» با تعجب نگاهم کرد و جواب داد: «مثل همیشه، چه برنامه‌ای باید داشته‌باشم؟» گفتم: «فردا که مثل بقیه روزها نیست!» اما باز هم چیزی نگفت. این غیرممکن بود. وقتی سالگرد نرگس را یادآوری کردم، خیلی ناراحت شد و اشک از چشمانش جاری شد. دیدن گریه و بغض پدر خیلی برایم سخت بود. مدام می‌پرسید: «من چرا اینجوری شدم؟ چه‌طور یادم رفت؟ انگار فراموشی گرفتم.» تا چند روز وقتی این ماجرا برایش یادآوری می‌شد زیر لب می‌گفت: «نرگس جان منو ببخش!»

احساس کردم پدرم به کمک احتیاج دارد، شاید داشت افسردگی می‌گرفت. برایش از یک روانپزشک نوبت گرفتم. او کلی با پدر صحبت کرد و بعد گفت که ام‌آر‌آی مغز پدر را باید بررسی کند. خیلی زود نوبت گرفتم و ام‌آر‌آی را انجام دادیم و جواب را برای دکتر بردیم. با دقت به عکس نگاه کرد و بعد برگشت سمت ما و پرسید: «درمورد آلزایمر چیزی شنیده‌اید؟»



«آلزایمر»، درموردش زیاد شنیده بودم. باعث از دست رفتن تدریجی و مداوم مغز و منجر به فراموشی می‌شود اما چرا دکتر این سوال را از ما می‌پرسید؟ می‌خواست بگوید پدر آلزایمر دارد و قرار است همه چیز را فراموش کند؟ این امکان نداشت.

به پدرم نگاه کردم، سرش پایین بود و به حلقه مادرم که از هجده سال پیش توی انگشتش بود خیره شده بود. به دکتر نگاه کردم و با اینکه جواب سوالم را می‌دانستم پرسیدم: «درمان میشه؟» دکتر کلی با ما حرف زد و سعی کرد به من و پدر امید بدهد، کارهای زیادی بود که می‌توانستیم انجام بدهیم که روند پیشرفت بیماری کند شود ولی درمانی در کار نبود.

وقتی به خانه رسیدیم پدر شروع به حرف زدن کرد. گفت: «دوست ندارم اذیت بشی و هیچ‌وقت دلم نمی‌خواست که سربار کسی باشم، اگه قراره یه روز

رفتارهایش خیلی عجیب شده بود، تغییر کرده بود، گاهی واقعاً کلافهام می‌کرد. درمورد پدرم صحبت می‌کنم. هجده سال بود که من و پدرم با هم زندگی می‌کردیم، یعنی از زمانی که مادرم رفت. در این سال‌ها هم پدرم بود و هم مادرم و من هم سعی کردم به قول معروف فرزند خلف پدر باشم. چند ماهی می‌شد که کار خوبی پیدا کرده‌بودم، احساس می‌کردم شانس به من رو کرده و با توجه به امکان رشد و پیشرفت شغلی هم که برایم فراهم بود، خیلی به آینده امیدوار بودم اما رفتارهای پدر عجیب شده بود، بعضی وقت‌ها واقعاً متعجبم می‌کرد. خیلی بی‌نظم و بی‌خیال شده بود، هرچقدر هم خواهش می‌کردم و تذکر می‌دادم اصلاً انگار نه انگار، هیچ فایده‌ای نداشت و حتی گاهی کلاً منکر می‌شد و طوری برخورد می‌کرد که انگار من اشتباه می‌کنم یا اصلاً دارم دیوانه می‌شوم. مثلاً یادم هست که یکبار از پدر خواستم قبض برق را که یک روز بیشتر از مهلت پرداختش باقی نمانده‌بود واریز کند اما یک هفته بعد برق خانه را قطع کردند و معلوم شد قبض را پرداخت نکرده است و در مقابل به من بگو «خودت وقت نداری و نمیتونی حداقل به من بگو که اینجوری بی برق نمونیم.»

خریدهایی را که برای خانه داشتیم، تماس یا ملاقات با دوستانی را که غیرممکن بود حتی یک ساعت عقب بیفتند، فراموش می‌کرد و درمقابل این عادات جدید، ساکت و بی‌خیال بود. هر روز صبح بعد از پیاده‌روی روزنامه می‌خرد و به محض رسیدن دوش می‌گرفت و درحین صبحانه خوردن خبرهای روز را دنبال می‌کرد و درموردشان حرف می‌زد؛ ولی کم‌کم این عادت هم داشت فراموش می‌کرد و بعد از پیاده‌روی تا نزدیک ظهر می‌خوابید و می‌گفت: «بیدار بمونم چیکار کنم؟»

اوایل تصور می‌کردم به دلیل مشغله کاری و اینکه نسبت به قبل زمان خیلی کمتری را در خانه و در کنار او می‌گذرانم دلخور است و این رفتارها هم به دلیل تنهایی و دلتنگی است اما موقعیت شغلی خوبی که به‌دست آورده بودم آرزوی خیلی‌ها بود و من به هیچ عنوان نمی‌خواستم آن را از دست بدهم. کل روز مشغول بودم، حتی وقتی به خانه برمی‌گشتم و به همین خاطر پدر بیشتر وقت‌ها تنها بود. بعد از بازنشستگی هم دیگر سرکار نرفت. می‌گفت: «می‌خوام استراحت کنم.»

چند روز بیشتر تا سالگرد فوت مامان نمانده بود، در تمام این سال‌ها سابقه نداشت این روز را فراموش کند، تصمیم گرفته بودم آن روز را مرخصی بگیرم و همه روز را با پدر بگذرانم. روز قبل از سالگرد مامان، هرچقدر منتظر ماندم پدر حرفی بزند فایده نداشت.

پنجاه شصت ساله‌های امروز!

در روزگاری نه چندان دور، پنجاه شصت سالگی، سن قرار و آرام بود. پنجاه شصت ساله جزو بزرگان فامیل و خانواده بود. برای خودش احترام و برو و بیایی داشت. زندگی‌اش کاملاً تثبیت شده بود و امنیتی داشت و ثباتی.

امروز اما پنجاه شصت ساله‌های ایرانی وضع دیگری دارند؛ نه مانند پنجاه شصت ساله‌های جوامع سنتی و سالیان قبل احترام بزرگتری و ریش سفیدی دارند و نه همچون پنجاه شصت ساله‌های جوامع پیشرفته ثبات مالی و امنیت اجتماعی.

پنجاه شصت ساله‌ی امروز ایرانی، هنوز دارد زبان خارجی یاد می‌گیرد در حالیکه ذهنش دیگر ذهن بیست سالگی نیست. نگرانی‌های یک آدم بیست ساله را در جسم و روح یک پنجاه شصت ساله به دوش می‌کشد.

پنجاه شصت ساله‌ی امروز، هم پدر و مادر است برای فرزندانش و هم گاهی برای پدر و مادرش. باید ستون محکم بزرگترها و کوچکترها باشد. سفت و محکم بایستد و اصلاً احساس ضعف نکند. خیلی هم احساساتی نشود.



علی کاشی

دانشجوی کارشناسی ارشد علوم قرآن و حدیث
kashi@alum.Sharif.edu

در شماره‌ی قبلی با استفاده از دو جمله‌ی رئیس پژوهشگاه، به این رسیدیم که «مشکلات فعلی کشور تقصیر ماست» و مسأله این شد که «برای حل این مشکلات، پژوهشگاه چه اقداماتی باید انجام دهد؟» اما از آن جایی که ممکن است افرادی باشند که در دل خود بگویند نه تقصیر ما نیست؛ و از آن جایی که ممکن بود دست به قلم شوند و جوابیه بنویسند، گفتم خودم پیش‌دستی کنم و از قول آن‌ها بنویسم و جواب بدهم.

از قول استادی شروع به سخن می‌کنم: نه، چه کسی گفته مشکلات جامعه تقصیر پژوهشگاه و تقصیر من است؟! مگر من نماینده مجلس یا وزیر هستم که به مشکلات جامعه بپردازم و آن‌ها را حل کنم؟! مگر من حقوق کافی برای همین درس دادن می‌گیرم؟! مگر همین حقوق ناکافی راه‌موقع به‌من پرداخت می‌کنند؟! مگر حق من نبود استاد تمام شوم و حقم را خورند؟! مگر حق من نبود رئیس باشم و حقم را خورند؟!



عباس لطفی

دانشجوی کارشناسی ارشد مدیریت رسانه
abbas_lotfi۹۴@yahoo.com

بدیهی‌ترین تفریحات دوران نوجوانی و جوانی برای آنها جرم محسوب می‌شد، دلهره و ترس و نگرانی جزئی از وجودشان شد و با آن بزرگ شدند، در بچگی مطیع بودند و در بزرگسالی نیز مطیع. همیشه منتظر سرایی به نام آینده‌ی بهتر بودند.

پنجاه و شصت ساله‌ی عزیز! اگر بخت با تو یار بود و زنده ماندی، قوی باش، خیلی قوی. تو پنجاه شصت ساله‌ی این روزگاری در این سرزمین و نباید انتظار قرار و آرامشی مانند پنجاه شصت ساله‌های پنجاه شصت سال قبل را داشته باشی چون زندگی هنوز با تو خیلی کار دارد.

تقصیر ما نیست!

خیلی فاصله دارد.

این حرف دقیقاً مثل این است که «پزشکی در یک قطار با دارو و تخصص درمان دیابت حضور دارد، ناگهان هم کوپه‌ای‌اش که دیابت دارد خونریزی کرده و این پزشک هم سکوت کند و به مطالعه‌ی روزنامه‌ی خود ادامه دهد تا دست هم کوپه‌ای قطع گردد و بگوید درست است که من می‌توانستم جلوی این خونریزی را بگیرم ولی حالا که نگرفتم هم مقصر نیستم!» حال فرض کنید پزشک هم کوپه‌ای هم نباشد بلکه پزشک بیمارستان بوده و بگوید من می‌توانستم جلوی این خونریزی را بگیرم ولی حالا که نگرفتم هم مقصر نیستم!

گفتنی است تا به این نتیجه نرسیم که «مشکلات فعلی کشور تقصیر ماست» و این شک‌ها و اشکالات و توجیهات وجود داشته باشد، قدم از قدم بر نخواهیم داشت. کسی که باور ندارد فقر در جامعه تقصیر اوست، بجز غر زدن و طلب‌کاری از دیگران هنر بیشتری نخواهد داشت. از آن طرف اگر به این نتیجه و یقین برسیم، به حرکت خواهیم افتاد و برای پیدا کردنِ باقی راه، آرام و قرار نخواهیم داشت و شب و روز نخواهیم شناخت.

در نوشته‌های بعدی بیشتر به معرفی مشکلات و اقداماتی که برای حلشان می‌توانیم انجام دهیم خواهیم پرداخت. امیدوارم این سری نوشته‌ها مورد توجه دانشجویان، اساتید و مسئولین قرار گرفته و راهنمای مناسبی برای پایان‌نامه‌ها و جهت‌گیری‌های بعدیشان باشد.



محمدرضا محمدی

دانشجوی کارشناسی ارشد دین و رسانه
mr.mohammadreza۱۳۷۴@gmail.com

در شماره بیست و یکم (خرداد ۹۷) نشریه «بیان» مطلبی از این‌جناب تحت‌عنوان «نقش انقلاب ۵۷ در گرایش مردم به دین» چاپ شده در شماره بعدی نشریه، جناب آقای دکتر مهدوی‌زادگان، منت گذاشته و نوشته‌ای را در نقد مطلب مذکور تحت عنوان «انقلاب اسلامی و محک دینداری» مرقوم نمودند ضمن تشکر از ایشان بابت صرف وقت جهت مطالعه و ارائه بازخورد به آن نوشته، در ادامه عریضی را در نقد نقد ایشان و در جهت روشن شدن بحث بیان می‌کنم:

۱) نویسنده در جایی از متن خود می‌گوید: «می‌توان گفت جوامع دیگر به دلیل غیرسیاسی بودن دین در آن‌ها سالم‌تر از این‌جاست»

اصولاً بحث این‌جناب به دنبال این نیست که آیا جوامع دیگر از ایران کنونی سالم‌تر هستند یا نه بلکه پرسش و مراد من این است که آیا جمهوری اسلامی ایران که نام «سلام» را یدک می‌کشد و ادعای اسلامی بودن می‌کند، سالم هست یا نه؟

۲) آقای دکتر مهدوی‌زادگان در ادامه متن خود مدعی شده است که «اگر جامعه بعد از انقلاب در ظواهر و شعایر، دیندار تر شده‌اند؛ قطعاً همین امر در دل‌های آنان تأثیر گذار بوده است»

به نظر می‌رسد با چنین قطعیتی سخن گفتن به دور از حقیقت است چون مبتنی بر تحقیق علمی نیست. گذشته از آن اتفاقاً یکی از مشکلات جامعه ما تظاهر، ریا و تملق است. متأسفانه یکی از آفت‌های جامعه دینی که دین را در فقه خلاصه کرده و به بخش‌های اخلاق و ریشه‌های اعتقادی کمتر توجه دارد این است که به جای اینکه به تقویت وجدان دینی جامعه بپردازد به تقویت و رشد ظواهر دین در جامعه می‌پردازد؛ و به اشتباه گمان می‌کند این ظاهر سازی‌ها، در باطن و دل افراد جامعه نیز تأثیر گذار خواهد بود. امثال خاوری هادر جامعه امروز ما کم نیستند؛ ما با زن و مردانی در جامعه مواجه می‌شویم که ظاهر اسلامی دارند اما در عمل و روش متأسفانه کمتر مسائل دینی را رعایت می‌کنند؛ لذا ربه تظاهر و تملق از آفت‌های جامعه ماست که البته گمان می‌کنم انقلاب ۵۷ به دلایل مختلف در ردیو پیشرفت این ریاکاری نقش بسزایی داشته است.

نکته دیگر آنکه، ما در سال ۵۷ در حذف صورت نظام شاهنشاهی موفق بودیم؛ اما در این انقلاب نیز مشابه

در صفحه ۳ شماره ۲۱ مطلبی با عنوان «نقش انقلاب ۵۷ در گرایش مردم به دین» به چاپ رسیده بود؛ در شماره ۲۲ جناب حجت‌الاسلام دکتر داود مهدوی‌زادگان، از اعضای هیئت علمی پژوهشگاه، در یادداشتی با عنوان «انقلاب اسلامی و محک دینداری» نقدی بر این مطلب نوشتند. این یادداشت مورد استقبال نگارنده قرار گرفت و این بار نیز در پاسخ این نقد مطلب زیر را نوشته‌اند.

انقلاب ۵۷ یا انقلاب اسلامی ۵۷؟

است و اسم نه‌لادین، مسجد، عالم دینی، مرجعیت و مراسم دینی است. این امور نباید حکومتی و دولتی باشد. بین این دو تفاوت جدی است. شاید تصور شود که منظور از این سخن قصد جدایی انداختن بین دین و سیاست است. کلاً و حاشاً آنچه که بر آن تأکید می‌شود این است که برای سلامت دین و سلامت سیاست باید نه‌لادین مجزا از نه‌لاد سیاست باشد. به عبارت دیگر دین نباید دولتی باشد و نه‌لادین باید مستقل از دولت باقی بماند. مامی توانیم جامعه مدنی داشته باشیم که جای سیاست‌ورزی مومنان باشد. میان جدایی بین نه‌لاد دین و نه‌لاد دولت و جدایی بین دین و سیاست تفاوت است. وحدت نه‌لاد دین و نه‌لاد دولت خسارت جبران‌ناپذیری برای دین به همراه خواهد داشت. سیاست یک امر بشری است. دوست‌دار و منتقد دارد. اگر دین را به سیاست گره بزنیم، همه مشکلات روزمره سیاسی متوجه دین می‌شود. آن وقت دین از آن جایگاه قدسی و قابل احترام خودش به سیاست بازی‌های روزمره تنزل می‌کند و آن جایگاه رفیع را از دست می‌دهد. ما باید دین را برای روز‌هایی حفظ کنیم که از دست سیاستمداران کاری ساخته نیست.

در انتها بار دیگر از توجه و ارایه نظرات حجت‌الاسلام دکتر مهدوی‌زادگان کمال تشکر را دارم؛ و امیدوارم بیان چنین مسایلی که تقریباً همه ما به آن‌ها اذعان داریم ولی گاهی فرصت یا جرأت بیان آنها پیدا نمی‌شود باعث پیدایش و شکل‌گیری مباحث بیشتر توسط صاحب‌نظران اساتید و دیگر دانشجویان جهت برون‌رفت از این مشکلات گردد.

در صفحه ۳ شماره قبل مطلبی با عنوان «نقش انقلاب ۵۷ در گرایش مردم به دین» به چاپ رسیده بود که جناب حجت‌الاسلام دکتر داود مهدوی‌زادگان، از اعضای هیئت علمی پژوهشگاه، در یادداشتی به شرح زیر این مطلب دانشجویی را مورد نقد قرار داده‌اند.

انقلاب اسلامی و محک دینداری

هیچ دلیلی ندارد که در یک قضاوت کلی، اعمال جوارحی مردم را عاری از معنویت بدانیم. مضافاً اینکه باید در بررسی دینداری مردم، قدری ملاک ارزشی را تصحیح کنیم. آنچه در ارزیابی معنویت مردم مهم است، گستره و عمق آن است. وقتی در اثر تجربه انقلاب اسلامی متوجه حقایق از دین می‌شویم که تا پیش از آن به چنین درکی نرسیده بودیم؛ آنکه است که می‌توان به توفیق انقلاب در دینداری مردم اذعان کرد. از جمله این حقایق، سیاسی بودن دین و حیاتی است. چندین سده است که قربان و پیروان بومی‌شان به کمک دانش خود ساخته سکولار، مردم جهان را با گزاره‌های وهمی چون دین، امر شخصی و غیرسیاسی است یا دین اقیون توده‌ها است، فریب داده‌اند و تجربه انقلاب اسلامی در حال افسون‌زدایی از این فریب بی‌سابقه است. در این باره، مطالب دیگری هست که به همین مقدار بسنده می‌کنم. برای همه دانشجویان گرامی پژوهشگاه، از خداوند سبحان آرزوی علمی روزافزون را دارم.



حجت‌الاسلام دکتر داود مهدوی‌زادگان
عضو هیئت علمی پژوهشگاه
davood@ihcs.ac.ir

نشریات دانشجویی، فرصت مناسبی برای شجاعت نوشتن دانشجویان است. چنین فرصتی، همواره با آرایه نبشته‌های خواندنی و مفید است که پایدار می‌ماند و البته کار خوب، فرصت دیده شدن را نیز پیش می‌آورد. وقتی مطالب دانشجویی نشریه بیان پژوهشگاه (شماره ۲۱، خرداد ۱۳۹۷) را مطالعه کردم، چنین برداشتی به من دست داد و بدین خاطر برای دانشجویان گرامی و دست‌اندرکاران محترم، آرزوی موفقیت روزافزون دارم. در عین حال، عرض‌های بر یکی از یادداشت‌های این شماره دارم و آن نوشته‌ای است که با عنوان «نقش انقلاب ۵۷ در گرایش مردم به دین» منتشر شده است. نویسنده با تفاوت به



الهه صابر

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی
elahehaber@gmail.com

روز واقعه

بالا گرفته آتش رزمی پر از خروش
می‌آید از ضمیرِ زمان، نوحه‌ی سروش

دنیا به لرزه آمده بر پرده‌ی رجز
می‌ریزد از صدای دهل پرده‌های هوش

این صحنه‌ی قیامت پیش از قیامت است
تا بلکه برملا بشود راز پرده پوش

عشق است او که پرچم خود را گرفته است
بالا، چنان که قامت سرو علم به دوش

فواره است خون خدا در رگ حسین
از پا نمی‌نشیند اگر آمده به جوش

از مُصحف خدا که سر نیزه کرده‌اند
صوت حزن سوره‌ی کَهِف آمده به گوش

آزادگی است، رشته‌ی پیوند نسل‌ها
این رشته را نمی‌گلسد تیغ خودفروش

از کاروان تشنه لب روز واقعه
جامانده‌اند مردمِ سرگرم عیش و نوش

چون نارسیده‌ای که سر چله می‌رسد
ای پابره‌نه! تا حرم کربلا بکوش



از کنار این عمود ساده نگذرد!



حسین سرو قامت

عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و معارف اسلامی
hsarvghamat@yahoo.com

آه... شنیده‌ام از سال‌ها پیش که به مذهب تشیع درآمده و تا پایان عمری که سراسرش به شرافت گذشته، همواره و همه جا مذهب خویش را پاس داشته‌ای؛ با رنج شیعیان همدردی کرده و صدای ناله و شکوه‌شان بوده‌ای!

بزرگ بانو؛ مریم جان!

تعجب نمی‌کنی که چرا اینگونه صدایت می‌زنم، بارها و بارها این دو کلمه «مریم جان» را از هم‌کیشان فقیر خویش در دوردست‌ترین سرزمین‌ها شنیده‌ای و با نهایت مهربانی همواره به فکرشان بوده‌ای!

هرگز از خاطر نمی‌برم که وقتی دکتر «محمد القرشی» استاد دانشگاه کوفه، همسفر و مترجم تو در عراق از تو پرسید؛ چرا در پاریس اینگونه زاهدانه زندگی می‌کنی؟ و تو با تواضع سر پیش انداخته، گفت‌های چطور می‌توانم هنگام پژوهش در پاکستان اتافی فقیرانه داشته باشم و همزمان در خانه‌ای مجلل در پاریس به سر برم؟

بانوی بی‌قرار!

من اینجا زیر آسمان آبی نشسته و دارم با تو سخن می‌گویم.

در پایان بی‌قراری‌هایت!

اینجا کنار مزار تو؛ در مسیر نجف – کربلا، کُنج حسینیه‌ای در نزدیکی عمود ۱۷۲



بزرگ بانو؛ سلام!

من اینجا زیر آسمان آبی نشسته و دارم با تو سخن می‌گویم؛ با تو که اندکی دیر به اردوگاه ما پیوستی ولی دستِ پر از عهده برآمدی و سبکبار، چون پرنده‌ای تیزپرواز از عالم هستی برون جستی! این روزها حال و هوای اربعین حسینی، روح و جان خسته ما را طراوتی دوباره بخشیده است و من آمده‌ام به زیارت، زیارت سالار عشق، حضرت شهید! بارها در این مسیر، از نجف تا کربلا چشم دوانده‌ام به جستجوی عمود ۱۷۲؛ از این عمود و حسینیه کنار آن، بوی یاس و اطلسی می‌شنوم، بوی طراوت عشق در باغ و بُستانی بهاری.

بزرگ بانو!

من با همه خستگی‌ام پناه آورده‌ام اینجا تا اندکی بیاسایم و توانی دوباره بگیرم برای ادامه راه! آخر، تا پایان این مسیر، تا عمود ۱۴۵۲ راه زیادی مانده است اما جز این آمده‌ام تا با تو پرسش‌هایی را نیز در میان بگذارم. مثلاً سؤال کنم دختری ۱۸ ساله – بگذریم که ۱۸ ساله دختر، ما را یاد که می‌اندازد؟ – در دل فرانسه نامسلمنان برای چه سراغ اسلام را می‌گیرد؟

بابرسم در پاریس شهر عشاق رمانتیک، شهر عطر و عشق و شراب، کدام جذبه اسلام چنین به چشم تو آمد که پشت پا به همه این‌ها زدی و دل به پهنه مسلمانی سپردی؟

آمده‌ام ببرسم وقتی آمال و آرزوی خیلی‌ها در جهان گشت و گذاری درکشور توست؛ وقتی خیلی‌ها از قدم زدن در خیابان شانزلیزه در فرانسه زیبا با چه ناز و کرشمه‌ای حرف می‌زنند، تو در بنگلادش و هند و افغانستان و پاکستان چه می‌کردی؟ چه آرمان بزرگی در سرت بود که به پاهای پرتوان تو نیرو می‌بخشید تا این مسیر بلند عاشقی را یک تنه طی کنی؟!

بزرگ بانو!

شنیده‌ام بیش از یک بومی پاکستانی، سراسر آن کشور را پیموده‌ای، شنیده‌ام گاه ماجراجویانه هفته‌ها در اطراف قندهار دلیرپور، در میان دره‌های مرزی بین افغانستان و پاکستان در مُحاق رفته و ناپدید شده‌ای. شنیده‌ام بارها همچون زنان افغان جادر و برقع آبی رنگ بر سر انداخته و در سختی جان‌فروسی راه و غبار بی‌پایان سفر با آنان همسفر شده‌ای.

شنیده‌ام پای پیاده یا بر پشت آستر و اُستر عرض و طول صحرای «ریگستان» را پیموده و گاه از شدت گرما بیهوش شده‌ای!

می‌خواهم جسم و جانم در مسیر پیاده‌روی زائران اربعین حسینی آرام گیرد



من «ماری پیر والکمان»* معروف به «مریم ابوالذهب» وصیت می‌کنم پیکرم را در صحن مطهر علوی تشییع نموده و در حسینیه‌ای در جاده نجف – کربلا به خاک بسپارید. می‌خواهم جسم و جانم در مسیر پیاده‌روی زائران اربعین حسینی آرام بگیرد!

آنچه خواندید برجسته‌ترین قسمت از زندگی ۶۵ ساله خانم مریم ابوالذهب اسلام شناس برجسته فرانسوی است. تصمیم و اراده‌ای که تنها می‌تواند از روحی بلند و جانی گرمی نشأت گیرد تا صفحه‌ای زرین از یک برهه تاریخی را رقم بزند. و از این پس هر که در مسیر زیارت اربعین قدم می‌گذارد و از عمود ۱۷۲ می‌گذرد، به یاد داشته باشد که اینجا چه بانوی بلند مرتبه و بزرگواری خفته است.

ماری پیر والکمان در هفتم فوریه سال ۱۹۵۲ میلادی در کمون «ان اغژی» در شمال فرانسه و در دل خانواده‌ای کاتولیک به دنیا آمد. ۱۷ ساله بود که به پاریس رفت و در آزمون ورودی «مؤسسه مطالعات سیاسی پاریس» قبول شد و در ۱۸ سالگی نیز به دین مبین اسلام مشرف گردید و مذهب اهل بیت علیهم‌السلام را برگزید. بعدها در رشته علوم سیاسی از دانشگاه پاریس فارغ‌التحصیل شد و سال‌ها در «مؤسسه ملی زبان‌ها و تمدن‌های شرقی پاریس» به عنوان استاد و پژوهشگر ممتاز فعالیت نمود. رشته تخصصی وی بررسی و مطالعه روابط شیعه و اهل سنت در پاکستان و افغانستان بود.

مریم ابوالذهب در طول دوره تحصیل و پس از آن نقش فعالی در انعکاس مظلومیت و وضعیت فاجعه‌آمیز شیعیان پاکستان و افغانستان ایفا نمود. سفرهای متعددی به خاورمیانه و از جمله ایران داشت و چندین بار نیز برای زیارت به عتبات عالیات مشرف شد.

روح بلند و تلاش‌های گسترده از وی زنی خودساخته و انقلابی به جامعه بشری عرضه کرد. زنی که برای رسیدن به اهداف بلند خود از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد.

مریم ابوالذهب احتمالاً اولین زنی بود که در قامت یک پژوهشگر عالم اسلام با سران دست به شمشیر سازمان‌هایی چون «سپاه صحابه»، «تحریک جعفریه» و «جماعه الدعوه» دیدار می‌کرد. او با شجاعت تمام به استقبال خطر می‌رفت و برای پرده‌برداری از زوایای پنهان فعالیت این سازمان‌ها تمامی تلاش خویش را به کار می‌بست.

سال‌ها بعد وی بخشی از خاطرات این دیدارها را برملا کرده و از جمله به دیدار هیجان‌آمیز خود با «حافظ سعید» رهبر «جماعه الدعوه» چنین اشاره می‌کند: «در طول حیات علمی‌ام، این اولین بار بود که با کسی مصاحبه می‌کردم که چهره او را نمی‌دیدم. من از دیدار چهره حافظ سعید منع شده بودم. از این رو ما هر دو پشت به هم و روبروی دیوارهایی نشسته بودیم که در مقابل یکدیگر قرار داشت. من با صدای بلند سؤالات خود را می‌پرسیدم و او بی آنکه مرا ببیند، به آنها پاسخ می‌داد.»

حیات علمی مریم ابوالذهب در راه بسط و گسترش انسانیت گذشت. به گفته برادرش «دومینیک» از خردسالی همواره سر در کتاب داشت و جادوی مشرق زمین نیز به برکت مطالعه گسترده این کتاب‌ها در جانش نشسته بود. او از مطالعه برای افزایش آگاهی خود و دیگران استفاده می‌کرد.

تکاپوهای علمی و میدانی او برای بهبود وضعیت زنان و به ویژه در راه ارتقای فرهنگ و آموزش آنان چهره‌ای محبوب و دوست داشتنی از وی به جا گذارده بود.

مریم ابوالذهب اولین بار که به نجف سفر کرد جمله‌ای گفت که همین حالا نیز برای همه ما جذاب و البته حیرت‌انگیز است: «اکنون رؤیایم برآورده شد و روحم آرام گرفت.» او هر وقت از خاطره این سفر می‌گفت، اشک از چشمانش فرو می‌ریخت و بغضی گلوگیر او را وادار به سکوت می‌کرد.

بزرگ بانوی ارزشمند داستان ما آرام و مطمئن پا به سن بازنشستگی نهاد، اما روح او همچنان

جوان و پویا در افق‌های دور پرواز می‌کرد. شاید در همان سال‌ها بود که با همکاری «اولیویه روا» کتاب «شبکه‌های اسلام‌گرایان» را نوشت. کتابی که بعدها به زبان فارسی نیز ترجمه شد.

از نشانه‌های عظمت او آنکه پیش از مرگ به برادرش وصیت کرد املاک او را به فروش رساند و بنیادی به نام او بنا نهد. بنیادی که ۳ مأموریت اساسی را پیگیری کند؛ نخست آنکه همه ساله مبلغی را در اختیار یکی از دانشجویان مقطع دکتری قرار دهد تا پژوهشی را در حوزه خاورمیانه به انجام رساند. دیگر آنکه مبلغی را به آموزشگاه فیزیوتراپ‌ها در قندهار افغانستان تخصیص دهد تا صرف یاری آسیب‌دیدگان انفجار مین شود و سوم آنکه کمک‌های مالی مستمری به بنیاد بازماندگان اسیدپاشی اختصاص دهد تا از زنان آسیب دیده از اسیدپاشی حمایت کنند.

این بانوی دردآشنای جهان وطنی سه سال تمام با سرطان جنگید تا سرانجام در روز اول نوامبر سال ۲۰۱۷ در منطقه‌ای در پاریس دیده از جهان فروبست.

«مری فرانس مورگو» دیگر زن اسلام شناس فرانسوی، پیام تسلیتی برای او در روزنامه «لوموند» منتشر کرد. پیام تسلیتی که خاستگاه واقعی مریم ابوالذهب به شمار می‌رفت: «در این دنیا چون مسافری زندگی کن و خاطرات خوش را پشت سر بگذار؛ چه اینجا ما میهمانانی بیش نیستیم؛ و از مرگ گریزی نیست.»

Marie Pierre Walquemanne*

منبع: وب سایت ستاد عمره و عتبات دانشگاهیان
www.labbayk.ir